

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين لاسيما بقية الله في الارضين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين من الاولين والآخرين  
ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ<sup>١</sup>

## روشهای دعوت و ابلاغ امت نسبت به امامت امیرالمومنین علیه السلام

روشهای پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و انبیاء سلف (علیهم السلام) را عرض کردیم. کلام در این است که آیا بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دعوتی بوده است به امامت و ولایت امیرالمومنین (علیه السلام) یا نبوده؟ اگر بوده چه کسانی بودند که دعوت کردند و ابلاغ کردند و احتجاج کردند برای امامت امیرالمومنین (علیه السلام) و اگر نبوده یا برای ما نقل نشده، سبب چیست؟ صحابه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله) در این موضوع چه نقشی داشته اند؟ آیا نقش مثبت داشته اند یا نقش منفی؟ امیرالمومنین (علیه السلام) چه کرده اند؟ آیا امیرالمومنین (علیه السلام) احتجاجی داشته اند؟ راجع به امامت و ولایت خودشان چیزی فرموده اند؟ حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) چه کرده اند؟ ائمه اطهار (علیهم السلام) چه کرده اند؟

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) طوری ابلاغ کردند به امت که نبایستی جای شک و تردیدی باشد، تا چه رسد به اینکه ورق برگردد و عملاً جور دیگری برگزار شود!!<sup>٢</sup>

با این همه ابلاغات در قرآن مجید این همه ابلاغات رسول الله (صلی الله علیه و آله) نباید کسی شک کند که خلیفه رسول الله (صلی الله علیه و آله)، علی بن ابیطالب (علیهما السلام) امیرالمومنین است پس چرا اینطور شد که شد؟ مگر بین غدیر خم و روز شهادت رسول الله (صلی الله علیه و آله)، چند روز فاصله شد؟ آیا امیرالمومنین (علیه السلام) سکوت کردند؟ چرا سکوت کردند؟

صحابه ایی که شیعیان امیرالمومنین (علیه السلام) بودند و در زمان حیات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) معروف شده بودند به شیعیان امیرالمومنین (علیه السلام)، (این در منابع اصلی موجود است)<sup>٣</sup> نقش اینان چه بود اینان چه کردند و کجا بودند؟ چرا چیز زیادی از قول صحابه در این زمینه نقل نشده است؟

قبل از ورود در بحث، چند مطلب را بطور خلاصه عرض میکنم:

١. مطلب اول این است که باید بدانیم که خداوند متعال دو اراده دارد:<sup>٤</sup>

١- اراده تکوینی که مربوط است به افعال خود خداوند متعال

٢- اراده تشریحیه که مربوط است به افعال مکلفین

نکته مهم این است که اراده تکوینی از اراده تشریحیه تخلف پیدا میکند و یا بفرماید اراده تشریحیه از اراده تکوینی منفک می شود و در خیلی از موارد این چنین شده است، مثلاً:

١. نحل / ١٢٥

٢. در این مورد لازم دانستم که مقداری تحقیق کنیم. البته لازم نیست که تکرار کنم ما در مقام تحقیق هستیم، بنا بر توهین کسی را نداریم و جرح و قدح کسی را قصد نداریم، این تحقیق است و مقتضای تحقیق علمی است.

٣. جهت مطالعه منابع رجوع شود به کتاب شیعه شناسی و پاسخ به شبهات، ج ١، ص ٥٦

٤. شرح کشف المراد، ص: ١٣٠

قابل برادرش را به قتل رساند<sup>۵</sup>، در اینجا یک اراده تکوینیه هست و یک اراده تشریحیه است، اراده تشریحیه این است که قابل نباید این کار را میکرد اما اراده تکوینیه مربوط است به خود خداوند متعال، نمرود با حضرت ابراهیم (علیه السلام) آن چنان کرد<sup>۶</sup>. خداوند متعال میتواند دست نمرود را خشک کند یا خود نمرود را از بین ببرد که این قضیه بر حضرت ابراهیم (علیه السلام) واقع نشود؟! قدرت داشت یا نه؟ اراده تکوینیه باری تعالی آنچنان بوده است که این چنین بشود اما نباید اینطور میشد در اراده تشریحیه!

فرعون و موسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) هم همین طور، همین سامری که باعث ضلالت قوم حضرت موسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) شد<sup>۷</sup> آیا خداوند متعال قادر نبود بر اینکه جان سامری را بگیرد که چنین کاری را نکند!! که امت موسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) که بهترین افراد امتش بودند، گمراه نشوند؟ اراده تشریحیه با اراده تکوینیه دو تا است!

چطور شد که، خداوند متعال اجازه داد که شمر، سیدالشهدا (علیه السلام) را به شهادت برساند؟ این اراده تکوینیه با تشریحیه دو تا است!

۲. مطلب دوم این که، هیچگونه جبری در کار نیست خداوند متعال اراده تشریحیه خود را بیان کرده و به مکلفین (افعل و لاتفعل ها) از ناحیه ی شارع مقدس رسیده مکلف فاعل مختار است، مکلف مجبور نیست بر اطاعت.

۳. مطلب سوم این است که خداوند متعال در وجود هر مکلفی دو قوه قرار داده است<sup>۸</sup>، یک قوه ی عاقله قرار داده و یک قوه ی نفسانیه قرار داده و انسان بایستی در اینجا آنچنان عمل بکند که عقل حاکم باشد نه نفس، باز برمیگردد به همان اختیار انسان و عدم جبر در وجود انسان.

۴. مطلب چهارم این است که یکی از سنن الهیه در طول تاریخ از اول خلقت تا آخر خلقت مسئله ی امتحان است<sup>۹</sup>، ما امتحان داریم، اختبار داریم، ابتلاء داریم، فتنه داریم، اینان مفاهیمی هستند که به همدیگر نزدیک هستند، این از سنن الهیه است که در همه ی امم باید ابتلا و اختبار و امتحان تحقق داشته باشد و امت پیامبر اکرم جدا نیست از سایر امم «و لن تجد لسنة الله تبديلا<sup>۱۰</sup>» و این از سنن الهیه است، «احسب الناس ان يتركوا...<sup>۱۱</sup>»؛ این از سنن الهیه است.

اما در خصوص امامت و ولایت امیرالمومنین (علیه السلام) بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله)؛ اشاره میکنم به سه حدیث:

۱. یک حدیث داریم از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که ایشان دعا کردند و از خداوند متعال خواستند که بعد از خودشان در رابطه با امامت و خلافت امیرالمومنین (علیه السلام) اختلافی پیش نیاید اما این دعا (بنا به فرموده پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)) مستجاب نشد!<sup>۱۲</sup>

۵. (رک: آیات ۲۷ تا ۳۱ از سوره مبارکه مائده)

۶. (رک: روایات ذیل آیه ۲۵۸ از سوره مبارکه بقره)

۷. (رک: سوره مبارکه طه، آیه ۸۵ به بعد)

۸. (رک: أنوار العرفان، ص: ۲۳۴)

۹. «الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» (العنكبوت ۲) آی لا یختبرون (تفسیر القمی ج ۱ ص ۷)

۱۰. سَنَةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا [الفتح / ۲۳]، وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا [فاطر / ۴۳]

۱۱. أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ (عنكبوت، آیات ۲-۳)

۱۲. در کتاب کافی در ذیل جمله "أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا"، و نیز در تفسیر کلبی آمده که وقتی این آیه نازل شد، رسول خدا (ص) برخاست و وضوی شادابی گرفت، و به نماز ایستاد و نمازی نیکو به جای آورد، آن گاه از خدای تعالی درخواست کرد که عذابی از بالای سر، و یا از زیر پا نفرستد، و مسلمانان را فرقه فرقه نکند، و آنان را به جان هم نیندازد. در این هنگام جبرئیل نازل شد، خبر استجابت دعای آن حضرت را نسبت به دو درخواست اولش آورد، و گفت اما دو درخواست اخیرت مستجاب نیست، پس رسول خدا (ص) گفت: ای جبرئیل اگر بنا شود خداوند امت مرا به جان یکدیگر بیندازد، دیگر از من امتی باقی نمی ماند پس برخاست و دوباره دعا را از سرگرفت، در استجابتش آیه "الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا" و آیه

۲. حدیث دوم این است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) خطاب کردند به امیرالمومنین (علیه السلام) که «انک مبتلی و مبتلی بک»<sup>۱۳</sup> که خودت امتحان میشوی و وسیله امتحان هستی و در این زمینه روایات متعدد داریم.

۳. حدیث سوم این است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرمایند که تمام آنچه در امم سابقه واقع شده است در این امت واقع خواهد شد<sup>۱۴</sup>.

این احادیث باطن امر هستند اما در ظاهر چه شد، و آنچه که واقع شد چه بود؟؟ و چگونه باید بررسی کنیم آنچه را که واقع شد؟! باید روشهای قریش را برای رسیدن به حکومت بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بررسی کنیم، که چه روشهایی را در پیش گرفتند که از آن روشها نتیجه هم گرفتند.

در اینجا اموری را بایستی عنایت کنید:

الف) یکی از امور این است که آیا در مکه در همان زمان بعثت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و زمانی که رسول الله (صلی الله علیه و آله) در مکه بودند، نفاق وجود داشته یا نه؟

این مطلب را سالها پیش، وقتی که نقدی مینوشتم بر کتاب منهاج السنه ابن تیمیه<sup>۱۵</sup> متوجه شدم. ابن تیمیه در منهاج السنه اصرار دارد بر اینکه نفاق در مکه وجود نداشته، اصرار دارد، و من مکرر عرض کردم، هر مطلبی را که ابن تیمیه اصرار داشته باشد بر انکارش در خصوص امامت و خلافت، بایستی رسیدگی کنیم؛ چون تجربه برای من ثابت کرده که، آن مطلب وجود دارد که اصرار دارد بر انکارش!

در سوره ی مدثر (این سوره به اجماع همه در مکه نازل شده)<sup>۱۶</sup> خدای متعال می فرماید: «وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَيَزِدَّ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي

بعدی اش نازل شد، و گفت: هیچ چاره‌ای از فتنه نیست، چون امت بعد از پیغمبرش باید آزمایش شود، تا راستگو از دروغگو جدا گردد، برای اینکه دیگر وحی نیست، تا با آن مشخص شوند، ناگزیر شمشیر می‌ماند، و اختلاف کلمه تا روز قیامت. و در نهج البلاغه آمده که مردی در محضر علی بن ابی طالب (ع) برخاست و گفت، ما را از معنای فتنه خبر بده، و بفرما آیا خودت معنای آن را از رسول خدا (ص) پرسیده‌ای؟ علی (ع) فرمود: وقتی آیه "الم. أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا: آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ" نازل شد، من فهمیدم که ما دام که رسول خدا (ص) در بین ما است، فتنه‌ای به ما نازل نمی‌شود، از رسول خدا (ص) پرسیدم، این فتنه چیست، که خدا از آن به تو خبر داده؟ فرمود: یا علی امت من به زودی بعد از من در بوته فتنه و آزمایش قرار می‌گیرند. (ترجمه تفسیر المیزان ج ۱۶ ص ۱۶۳)

۱۳. «الآية الثانية عشر بعد الماتنين» قوله تعالى: الم أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا: آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ. رواه القوم: منهم الحاكم الحسكاني في «شواهد التنزيل» (ج ۱ ص ۴۳۸ ط بيروت). حدثنا الحاكم الوالد أبو محمد رحمه الله، حدثنا أبو حفص عمر بن أحمد ابن عثمان ببغداد، حدثنا أحمد بن محمد بن سعيد الكوفي، أخبرنا أحمد بن الحسن الخزاز، عن أبي حضيرة بن مخارق، عن عبيد الله بن الحسين، عن أبيه، عن جدّه، عن الحسين بن علي، عن عليّ عليهم السلام قال: لما نزلت الم أَحْسَبَ النَّاسُ الْآيَةَ، قلت: يا رسول الله ما هذه الفتنّة؟ قال: يا علي إنك مبتلي و مبتلي بک. (رك : إحقاق الحق و إزهاق الباطل ج ۱۴ / ص ۶۲۲ و ج ۲۰ / ص ۵۰ و ج ۳۱ / ص ۲۴۵ - بحار الأنوار / ج ۲۴ / ۲۲۸ غاية المرام ج ۴ / ۲۱۳ - نوادر الأخبار في ما يتعلق بأصول الدين، ص ۱۵۵)

۱۴. ر ك : حيوة القلوب علامه مجلسی ج ۴ ص ۱۲۷۱ (ضمن بیان جریان جنگ تبوک ، روایت نقل میکنند که: خواهید رفتن شما به راه آن جماعتی که پیش از شما بوده‌اند مانند دو کفش که با هم موافقت و مانند پره‌ای تیر که با هم مساویند حتی آنکه اگر احدی از ایشان داخل سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل آن خواهید شد. / به عبارتی دیگر: حالی بعد از حال می‌گویی به راهی که پیشینیان رفته‌اند می‌روید بدون تفاوت به اندازه یک و جب هم با آنها تفاوت نخواهید داشت حتی پر تیری مانند پر تیر و گشادی دست به اندازه گشادی دست بطوری که اگر یکی از پیشینیان وارد سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل خواهید شد گفتند)

۱۵. این نقد «دراسات في منهاج السنه لمعرفة ابن تیمیه» نام دارد.

۱۶. عَنْ أَبِي صَالِحٍ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: أَوَّلُ شَيْءٍ نَزَلَ بِمَكَّةَ أَقْرَأَ بِاسْمِ رَبِّكَ، ثُمَّ نَ وَالْقَلَمِ، ثُمَّ وَالضُّحَى ثُمَّ يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ، ثُمَّ يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، ثُمَّ تَبَّتْ، ثُمَّ إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَ ذَكَرَ إِلَى قَوْلِهِ: وَ هِيَ ثَلَاثٌ وَ ثَمَانُونَ سُورَةً مِمَّا نَزَلَ بِمَكَّةَ. (شواهد التنزيل لقواعد التفضيل / ج ۲، ص ۴۱۱)

قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَا ذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَ مَا هِيَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشَرِ<sup>۱۷</sup>»، در این آیه مبارکه خداوند متعال چهار گروه را اسم می آورد:

۱. المومنون

۲. الكافرون

۳. اوتوا الكتاب

۴. الذين في قلوبهم مرض

آنهایی که در اطراف پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بودند آنهایی که اهل کتابند، یهودند و کاری به آنها نداریم، کفار و مشرکین هم مشخص !! مومنینی که در اطراف پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بودند و ایمان آورده بودن مشخصند؛ الذين في قلوبهم مرض چه کسانی هستند؟ که در مکه حضور داشتند، که اینها نه از مومنین و نه از کافرین هستند و نه اهل کتاب !! آیه را دوباره دقت بکنید خواهید دید، برای توضیح این مطلب چند نکته را تذکر میدهم:

۱. نکته اول این است که نظام جامعه مکه در آن زمان نظام قبیله ایی بوده، و در بین همه ی قبائل و بیوتات بنی هاشم امتیاز داشتند و احترام خاصی داشتند و این موجب حسد قبائل دیگر و بیوتات دیگر شده بود نسبت به بنی هاشم؛ مخصوصا وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مبعوث شدند، نگاه کنید<sup>۱۸</sup> ابوجهل چه میگوید: «زاحمنا بنو عبد مناف في الشرف»، ما بنی هاشم از نظر موقعیت اجتماعی و شرف همسنگ بودیم (به تعبیر فارسی)، «حتی إذا صرنا كفرسي رهان»، خیلی با هم مساوی بودیم؛ (این یک مثل است در عربی<sup>۱۹</sup> میگویند فلانی و فلانی کفرسی رهان، دوتا اسبی که میخواهند با هم مسابقه بدهند با هم اینطور مساوی بودیم، کانه میخواستیم مسابقه بدهیم در شرف!!) «قالوا منا نبی یوحی الیه»، تا رسید به اینجا که یک شرفی پیدا کردند که اختصاص به آنها دارد، ابوجهل میگوید «والله لا نرضی به» نمیگذاریم این شرف و این امتیاز اختصاص به آنان داشته باشد «و لا نتبعه ابدا» ما پیروی از پیامبر اینها نخواهیم کرد «الا ان یاتینا وحی کما یاتیه»، آن وقت آیه نازل شد «الله اعلم حیث یجعل رسالته»<sup>۲۰</sup> این حدیث را در ذیل این آیه نگاه کنید؛ کلام ابوجهل دال بر این است که اینها نسبت به بنی هاشم حسد داشتند! دنبال این بودند که بنی هاشم تقدم پیدا نکنند!

۲. و مطلب دوم که باز در منابع دست اول وجود دارد این است؛ که بزرگان بعضی از قبایل و بعضی اشخاص از اهل مکه با اهل کتاب در ارتباط بودند، و این ارتباط در مدینه هم بوده یعنی ادامه پیدا کرده و اهل کتاب از آینده اطلاع داشتند و خبر اینکه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مبعوث خواهند شد، و ریاست را به دست خواهد گرفت، رسیده بود به بعضی از مردم<sup>۲۱</sup>

<sup>۱۷</sup> (سوره مبارکه مدثر - آیه ۳۱)

<sup>۱۸</sup> قال مقاتل: نزلت هذه الآية في النبي صلى الله عليه وآله وسلم و ابی جهل و ذلك انه قال: زاحمنا بنو عبد مناف في الشرف حتى إذا صرنا كفرسي رهان قالوا منا نبی یوحی الیه و

الله لا نؤمن به الا ان یاتینا وحی کما یاتیه فنزلت هذه الآية. (فخر الدین رازی، تفسیر مفاتیح الغیب؛ ج ۱۳؛ ص ۱۳۴)

<sup>۱۹</sup> قال: «هما كفرسي رهان، أيهما سبق أخذ به» يضرب لانهين يستبقان إلى غايه فيستويان، كفرسي رهان يتسابقان إلى غايه، (تاج العروس من جواهر القاموس / ج ۸ / ۳۹۴)

<sup>۲۰</sup> وإذا جاءتهم آية قالوا لن نؤمن حتى نؤتي مثل ما أوتى رسل الله الله أعلم حيث يجعل رسالته سيصيب الذين أجرموا صغاراً عند الله و عذاب شديد بما كانوا يمكرون (سوره مبارکه

انعام - ۱۲۴)

<sup>۲۱</sup> الكافي علي عن أبيه عن البرنطي عن أبان عن أبي بصير عن أبي جعفر قال: لما ولد النبي ص جاء رجل من أهل الكتاب إلى ملى من قريش فيهم هشام بن المغيرة و الوليد بن المغيرة و العاص بن هشام و أبو وجزة بن أبي عمرو بن أمية و عتبة بن ربيعة فقال أ ولد فيكم مولود الليلة فقالوا لا قال فولد إذا فلسطين غلام اسمه أحمد به شامة كلون الخز الأذكن و يكون

۳. نکته سوم در سیره ابن هشام و غیر ابن هشام آمده که بعضی از روسای قبائل به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) چه گفتند، گفتند به اینکه ما از شما پیروی می کنیم و حمایت می کنیم در برابر قریش، به شرط اینکه ریاست کشور و امت بعد از شما مال ما باشد، دقت میکنید!! اینجا بود که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به اینها گفتند «لیس الامر بیدی بل الامر بید الله یضعه حیث یشاء» وقتی این جواب را پیامبر (صلی الله علیه و آله) به اینها دادند ایمان به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیاوردند و کاری هم با پیامبر (صلی الله علیه و آله) نداشتند.<sup>۲۲</sup>

۴. نکته چهارم این است که وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قول ندادند رفتند کنار؛ اما عده ای آمدند و تظاهر به اسلام کردند به همان قصدی که بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حکومت را به دست بیاورند، همراه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در مکه بودند و بدنبال پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به مدینه هم آمدند. اینها هستند که قرآن می فرماید «الذین فی قلوبهم مرض»، بنابر این نفاق در مکه وجود داشته<sup>۲۳</sup>، هم قرآن دلالت دارد و هم حدیث دلالت دارد و هم سیره دلالت دارد و تاریخ دلالت دارد (که الان دیگر جای شرح بیشتری برای این مطلب نیست)، این چند مطلب را لازم بود قبلاً بگویم که، نفاق در مکه وجود داشته است.

ب) مطلب دوم این است که نفاق در مدینه هم وجود داشته اما نفاق در مدینه دو قسم بوده، یک نفاق همان «الذین فی قلوبهم مرض» بوده یک قسم نفاقی بوده که تظاهر میکرده به نفاق و معروف بودند در جامعه به نفاق، که خود قرآن هم این معنا را تاکید میکند، حتی سوره ای در قرآن بعنوان منافقون<sup>۲۴</sup> وجود دارد. راجع به نفاق و منافقین در مدینه منوره باز بحث بسیاری داریم که خداوند متعال اینها را معرفی کرده است و بخشی از اینها معرفی نشده اند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) اخفاء میکردند حال اینها را، و حتی در روایتی دیدم که راجع به عبدالله بن ابی،

هَلَاكِ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْيَهُودِ عَلَى يَدَيْهِ قَدْ أَخْطَأَكُمْ وَاللَّهُ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ فَتَفَرَّقُوا وَ سَأَلُوا فَأَخْبَرُوا أَنَّهُ وَلِدُ لَعِيدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ غُلَامٌ فَطَلَبُوا الرَّجُلَ فَلَقَوْهُ فَقَالُوا إِنَّهُ قَدْ وُلِدَ فَبَيْنَا وَاللَّهُ غُلَامٌ قَالَ قَبْلَ أَنْ أَقُولَ لَكُمْ أَوْ بَعْدَ مَا قُلْتُمْ لَكُمْ قَالُوا قَبْلَ أَنْ تَقُولَ لَنَا قَالَ فَأَنْطَلِقُوا بِنَا إِلَيْهِ حَتَّى نَنْظُرَ إِلَيْهِ فَأَنْطَلِقُوا حَتَّى آتَوْا أُمَّهُ فَقَالُوا أَخْرِجِي ابْنَكَ حَتَّى نَنْظُرَ إِلَيْهِ فَقَالَتْ إِنَّ ابْنِي وَاللَّهِ لَقَدْ سَقَطَ وَ مَا سَقَطَ كَمَا يَسْقُطُ الصَّبِيَّانَ لَقَدْ أَتَى الْأَرْضَ بِيَدَيْهِ وَ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَنَظَرَ إِلَيْهَا ثُمَّ خَرَجَ مِنْهُ نُورٌ حَتَّى نَظَرْتُ إِلَى فُصُورِ بَصْرِي وَ سَمِعْتُ هَاتِفًا فِي الْجَوِّ يَقُولُ لَقَدْ وُلِدَتْ لِي سَيِّدَةُ الْأُمَّةِ فَإِذَا وَضَعْتَهُ فَقَوْلِي أَعِيذُهُ بِالْوَالِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ وَ سَمِيهِ مُحَمَّدًا قَالَ الرَّجُلُ فَأَخْرَجْتَهُ فَنَظَرَ إِلَيْهِ ثُمَّ قَلْبَهُ وَ نَظَرَ إِلَى الشَّامَةِ بَيْنَ كَتِفَيْهِ فَخَرَّ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ فَأَخَذُوا الْغُلَامَ فَأَدْخَلُوهُ إِلَى أُمِّهِ وَ قَالُوا بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِيهِ فَلَمَّا خَرَجُوا أَتَاهُ فَقَالُوا لَهُ مَا لَكَ وَيْلَكَ قَالَ ذَهَبَتْ نُبُوَّةُ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ هَذَا وَاللَّهِ مِنْ يَبِيرِهِمْ فَفَرِحَتْ قُرَيْشٌ بِذَلِكَ فَلَمَّا رَأَوْهُ قَدِ فَرِحُوا قَالَ فَرِحْتُمْ أَمَا وَاللَّهِ لَيَسْطُونَ بِكُمْ سَطْوَةً يَتَحَدَّثُ بِهَا أَهْلُ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ كَانَ أَبُو سَفْيَانَ يَقُولُ يَسْطُو بِمِصْرَةَ (قال المصنف في شرح الحديث: قوله: يسطو بمصره، الظاهر أنه قال ذلك على الهزة

و الإنكار، أي كيف يقدر على أن يسطو بمصره، أو كيف يسطو بقومه و عشيرته، و يحتمل أن يكون قال ذلك على سبيل الإذعان في ذلك الوقت، أو كان يقول ذلك بعد خبر الراهب، و فيما رواه قطب الدين الراوندي في الخرائج: فكان أبو سفيان يقول: انما يسطو بمصره، أي بقبيلة بمصر، أو بها و بأضربها من القبائل الخارجة عن مكة.) (بحار الأنوار، ج ۱۵، ص: ۲۹۵)

۲۲. (رك : آيات الغدير ؛ ص ۱۳ ) أتى بنى عامر بن صعصعة فدعاهم الى الله عز و جل، و عرض عليهم نفسه، فقال له رجل منهم يقال له بيحرة بن فراس: و الله لو أنى أخذت هذا الفتى من قریش لأكلت به العرب، ثم قال له: أ رأيت إن نحن بايعناك على أمرک، ثم أظهرک الله على من خالفک، أ یكون لنا الأمر من بعدک؟ قال: الأمر الى الله، یضعه حیث یشاء. قال فقال له: أ فتهدف نحورنا للعرب دونک، فإذا أظهرک الله کان الأمر لغیرنا! لا حاجة لنا بأمرک! فأبوا علیه. فلما صدر الناس، رجعت بنو عامر الى شیخ لهم، قد کانت أدرکنه السن حتی لا یقدر أن یوافی معهم الموسم، فكانوا إذا رجعوا إليه حدثنوه بما یكون فی ذلك الموسم، فلما قدموا علیه ذلك العام سألهم عما کان فی موسمهم، فقالوا: جاءنا فتی من قریش ثم أحد بنی عبد المطلب، یزعم أنه نبی یدعونا الى أن نمنعه و نقوم معه و نخرج به الى بلادنا، قال: فوضع الشیخ یدیه على رأسه، ثم قال: یا بنی عامر هل لها من تلافٍ؟ هل لذنا بها من مُطلب؟! و الذى نفس فلان بیده ما تقولها إسماعیلی قط، و إنها لحق، فأین رأیکم کان عنکم! انتهى. (و رواه الطبری فی تاریخه: ۲۸۴، و ابن کثیر فی سیرته: ۱۵۸، ۲، و حکاه فی الغدير: ۱۳۴، ۷، عن سیره ابن هشام: ۳۲، ۲، و الروض الأنف: ۲۶۴، ۱، و بهجة المحافل لعماد الدين العامري ۱۲۸، ۱، و السيرة الحلبية: ۲۳، ۲، و سيرة زینى دحلان: ۳۰۲، ۱، بهامش الحلبية، و حياة محمد لهيكل ۱۵۲.)

۲۳. جهت مطالعه و جریان شناسی بیشتر نفاق ، به کتابی که اخیرا توسط جناب آقای هادی الیاسی از امامت پژوهان همین بنیاد امامت تحت عنوان «سرای نیستی» به چاپ رسیده است ، مراجعه فرمائید.

۲۴. (رك : سوره مبارکه ی منافقون )

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرمایند به اینکه تا وقتی که به ما کاری ندارد و ضرری نمیزند ما با او کاری نداریم<sup>۲۵</sup> و عجیب این است که تعداد اینها زیاد بوده و در روایتی دیدم که در یکی از جنگها که نمیخواستند با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بروند به میدان جنگ، عددشان ۲۵۰۰۰ هزار نفر بوده<sup>۲۶</sup> در جنگ تبوک حاضر نشدند بروند و اینها ماندند در مدینه و اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور دادند امیرالمومنین (علیه السلام) بمانند در مدینه منوره این حساب داشته و گرنه در همه جنگها و غزوات امیرالمومنین (علیه السلام) همراه رسول الله (صلی الله علیه و آله) بودند.

ج) مطلب دیگر این است که بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) قریش حکومت را به دست گرفتند، آیه ی مبارکه را نگاه کنید در سوره ابراهیم (علیه السلام) «الم تر الی الذین بدلوا نعمت الله...»<sup>۲۷</sup> در ذیل این آیه مبارکه متعدد روایت داریم در کافی و غیر کافی،<sup>۲۸</sup> که امیرالمومنین (علیه السلام) در این روایت میفرمایند «غَيَّرُوا سُنَّةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عَدَلُوا عَنْ وَصِيَّهِ...» بعد حضرت این آیه را خواندند «الم تر الی الذین بدلوا نعمت الله ثم قال نحن نعمت الله...» روایت دیگر باز از امام صادق (علیه السلام)، حضرت می فرمایند: مقصود از این آیه، قریش هستند؛ اینهایی که با پیامبر (صلی الله علیه و آله) دشمنی کردند «و جهدوا وصیت وصیه...» در روایت دیگری آمده «هم الافجریین من القریش...» همه قریش.

اینها کسانی بودند که از مکه شروع کردند، وارد مدینه شدند، همان کسانی که «فی قلوبهم مرض» و اینها کسانی بودند که دو هدف داشتند، یکی اینکه نگذارند کار پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آنطوری که هست بر دست خاندانشان پیاده بشود، کار دوشان این است که اگر موفق نشدند جلوی پیشرفت اسلام را بگیرند، تغییر بدهند احکام الهیه را و بدعت در دین بگذارند.

وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مبعوث شدند چه کسانی در کنار پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بودند فقط و فقط بنی هاشم بودند که از پیامبر (صلی الله علیه و آله) حمایت کردند و در راس آنها حضرت ابوطالب و حمزه و جعفر (علیهم السلام) و تا آخرین ساعات عمرشان در کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند، اون جمعی که «فی قلوبهم مرض» بودند اینها در موارد خطر فرار می کردند، هیچ گاه در هر موردی که خطری به میان به وجود می آمده، ندیدیم اینها استقامت کنند و ایستادگی کنند؛ مکررا در جنگها فرار کردند!!!

یک مورد اتفاق افتاد که اسیری را آورده بودند پیش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) که ایشان تکلیفش را مشخص کند، آنجا بود که بلند شد و گفت یا رسول الله اذن بده گردنش را بزنم،<sup>۲۹</sup>

۲۵. (ر ک : این هشام، زندگانی محمد (ص) پیامبر اسلام، ترجمه سید هاشم رسولی، تهران، کتابچی، ص ۱۹۸)

۲۶. (ر ک : سوره مبارکه توبه و نیز ، تاریخ طبری (ج بیروت) ج ۳ ص ۱۰۱ تا ۱۰۸)

۲۷. «الم تر الی الذین بدلوا نعمت الله کفراً و اهلوا قومهم دار البوار جهنم يصلونها و بنس القرار\* و جعلوا لله اندادا ليضلوا عن سبيله قل تمتعوا فان مصيرکم الی النار (سوره مبارکه ابراهیم ۲۸-۳۰)

۲۸. حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عُمَانَ بْنِ عِيْسَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا قَالَ نَزَلَتْ فِي الْأَفْجَرِيِّينَ مِنْ قُرَيْشٍ وَ مِنْ بَنِي أُمَيَّةٍ وَ بَنِي الْمُغِيرَةِ فَأَمَّا بَنُو الْمُغِيرَةِ فَقَطَعَ اللَّهُ دَابِرَهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ، وَ أَمَّا بَنُو أُمَيَّةٍ فَمَتَّعُوا إِلَى حَيْثُ - ثُمَّ قَالَ وَ نَحْنُ وَ اللَّهُ نِعْمَةَ اللَّهِ الَّتِي أَنْعَمَ بِهَا عَلَيَّ عِبَادِهِ - وَ بَنَاءُ يَفُوزٍ مِنْ فَازٍ ثُمَّ قَالَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ. (تفسير القمي ج ۱، ص ۳۷۱) وَ فِي أُصُولِ الْكَافِي الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ بَسْطَامِ بْنِ مَرَّةٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ حَسَّانَ عَنْ الْهَيْثَمِ بْنِ وَاقِدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ الْعُبَيْدِيِّ عَنْ سَعْدِ الْإِسْكَافِيِّ عَنِ الْأَصْبَغِيِّ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا بَالُ أَقْوَامٍ غَيَّرُوا سُنَّةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عَدَلُوا عَنْ وَصِيَّهِ لَا يَتَخَوَّفُونَ أَنْ يَنْزَلَ بِهِمُ الْعَذَابُ؟ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ آيَةَ: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ اَهْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ جَهَنَّمَ ثُمَّ قَالَ: نَحْنُ النَّعْمَةُ الَّتِي أَنْعَمَ اللَّهُ بِهَا عَلَيَّ عِبَادِهِ، وَ بَنَاءُ يَفُوزٍ مِنْ فَازٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ - فِي إِسْنَادِ الصَّحِيفَةِ السَّجَّادِيَّةِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ وَ قَدْ ذَكَرَ بَنِي أُمَيَّةَ: أَخْبَرَ اللَّهُ نَبِيَّهُ بِمَا يَلْقَى أَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلُ مَوَدَّتِهِمْ وَ شَيْعَتِهِمْ مِنْهُمْ فِي أَيَّامِهِمْ وَ مَلِكِهِمْ، قَالَ: وَ أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى فِيهِمْ: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ اَهْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ جَهَنَّمَ يَصِلُونَهَا وَ بِنَسِ الْقَرَارِ» وَ نِعْمَةُ اللَّهِ: مُحَمَّدٌ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ، حَيْثُ إِيْمَانٌ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ، وَ بَعْضُهُمْ نَفَاقٌ يَدْخُلُ النَّارَ.

(تفسير نور الثقلين ج ۲، ص ۵۴۳)

۲۹. (برای نمونه از این قبیل : ر ک : إعلام الوری بأعلام الهدی، النص، ص: ۱۰۵)

اینها قصدشان این بود که نگذارند امر امیرالمومنین (علیه السلام) به اتمام برسد نه فقط امر امیرالمومنین (علیه السلام) به اتمام نرسد، بلکه در طول مدت از بنی هاشم کسی پستی نداشته باشد.

گفتگویی شده بین ابن عباس و خلیفه دوم<sup>۳۰</sup>، او به ابن عباس میگوید «یابن عباس اتدري ما منع قومکم منکم بعد محمد...» میدانید چرا مردم نگذاشتند که شما حکومت بکنید بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، قال ابن عباس «فکرهتہ ان اجیبوہ»، آگه من ندانم امیرالمومنین که میدانند خب شما بگویند فقال عمر: «کرهوا ان یجمعوا لکم النبوه و الخلافه...» مردم نخواستند که در خاندان شما هم نبوت باشد و هم خلافت باشد. بقیه عبارت<sup>۳۱</sup> را دیگر نمیخوانم. به ابن عباس میگوید که عامل حمص (حاکم شهر) مصر از دنیا رفته است، آیا حضری بروی و بجای او بشوی حاکم حمص؟ و لو اینکه قلبا و باطنا مایل نیستیم!!!، بینم نظر تو چیست؟ و بالاخره میگوید: «انی خشیت ان یاتی علی...» من دوست ندارم که از دنیا بروم و تو حاکم حمص باشی!!! از بنی هاشم حتی حاکم یک شهر از شهرها نباید باشد.

<sup>۳۰</sup>. أفتکم إلى محاوره ابن عباس وعمر، إذ قال عمر- في حديث طويل دار بينهما-: يابن عباس أتدري ما منع قومکم منکم بعد محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؟ قال ابن عباس: فکرت أن أجيبه، فقلت له: إن لم أكن أدري فإن أمير المؤمنين يدري، فقال عمر: کرهوا أن یجمعوا لکم النبوه و الخلافه فتجحفوا علی قومکم بجحاً بجحاً، فاختارت قريش لأنفسها فأصابت ووقفت، (قال): فقلت: يا أمير المؤمنين إن تأذن لي في الكلام وتمط عنى الغضب، تكلمت، قال: تكلم (قال ابن عباس): فقلت: أما قولك يا أمير المؤمنين: اختارت قريش لأنفسها فأصابت ووقفت، فلو أن قريشاً اختارت لنفسها من حين اختار الله لها، لكان الصواب بيدها غير مردود ولا محسود، وأما قولك: إنهم أبوا أن تكون لنا النبوه والخلافه، فإن الله عز وجل وصف قوماً بالكرهه، فقال: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرَهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ» فقال عمر: هيهات يابن عباس، قد كانت تبلغني عنك أشياء أكره أن أقرک عليها فتزِيل منزلتک منى. فقلت ما هي يا أمير المؤمنين؟ فان كانت حقاً فما ينبغى أن تزِيل منزلتى منك، وإن كانت باطلاً فمئلى أَمَا الباطل عن نفسه، فقال عمر: بلغني أنك تقول: إنما صرفوها عنا حسداً وبغياً وظلماً. (قال): فقلت: أما قولك يا أمير المؤمنين ظلماً، فقد تبين للجاهل والحليم، وأما قولك حسداً، فإن آدم حسد ونحن ولده المحسودون، فقال عمر: هيهات هيهات، أبت والله قلوبكم يا بنى هاشم إلا حسداً لا يزول. (قال): فقلت: مهلاً يا أمير المؤمنين، لا تصف بهذا قلوب قوم أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً، الحديث. (تشييد المراجعات و تنفيذ المكابرات؛ ج ۴؛ ص ۲۷۲) قلناه من التاريخ الكامل لابن الأثير بعين لفظه وقد أورده في آخر سيرة عمر من حوادث سنة ۲۳ ص ۶۳-۶۴ ج ۳، وأورده علامة المعتزلة في سيرة عمر أيضاً ص ۵۳ ج ۱۲ من شرح نهج البلاغة.

<sup>۳۱</sup>. روى الطبرى محاورتين جرتا بين الخليفة عمرو ابن عباس و قال: قال الخليفة فى إحداهما لابن عباس: ما منع قومکم منکم؟- أى ما منع قومکم قريشاً من ولايتکم- قال ابن عباس: لا أدري! قال عمر: لكنى أدري، يكرهون ولايتکم لهم! قال ابن عباس: لم و نحن لهم كالخير؟! قال: غفراً؛ يكرهون أن تجتمع فيكم النبوه و الخلافه فيكون بجحاً بجحاً لعلکم تقولون إن أباً بكر فعل ذلك، لا والله و لكن أباً بكر أتى أحزم ما حضره. الحديث. و فى الثانية قال: يا ابن عباس! أتدري ما منع قومکم منکم بعد محمد؟ فکرت أن أجيبه، فقلت: إن لم أكن أدري فأمر المؤمنين يدرينى. فقال عمر: کرهوا أن یجمعوا لکم النبوه و الخلافه فتجحفوا علی قومکم بجحاً بجحاً؛ فاختارت قريش لأنفسها فأصابت و وقفت. فقلت: يا أمير المؤمنين! إن تأذن لي فى الكلام و تمط عنى الغضب تكلمت. فقال: تكلم يا ابن عباس. فقلت: أما قولك- يا أمير المؤمنين- اختارت قريش لأنفسها فأصابت و وقفت؛ فلو أن قريشاً اختارت لأنفسها حيث اختار الله عز و جل لها لكان الصواب بيدها غير مردود ولا محسود، و أما قولك إنهم كرهوا أن تكون لنا النبوه و الخلافه؛ فإن الله عز و جل وصف قوماً بالكرهية فقال: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرَهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ». فقال عمر: هيهات والله يا ابن عباس؛ قد كانت تبلغني عنك أشياء كنت أكره أن أقرک عليها فتزِيل منزلتک منى. فقلت: و ما هي يا أمير المؤمنين؟ فإن كانت حقاً فما ينبغى أن تزِيل منزلتى منك، و إن كانت باطلاً فمئلى أَمَا الباطل عن نفسه. فقال عمر: بلغني أنك تقول: إنما صرفوها عنا حسداً و ظلماً. فقلت: أما قولك- يا أمير المؤمنين- ظلماً فقد تبين للجاهل و الحليم، و أما قولك حسداً؛ فان إبليس حسد آدم فنحن ولده المحسودون. فقال عمر: هيهات! أبت و الله قلوبكم- يا بنى هاشم- إلا حسداً ما يحول، و ضغنا و غشا ما يزول. فقلت: مهلاً يا أمير المؤمنين! لا تصف قلوب قوم أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيراً بالحسد و الغش؛ فإن قلب رسول الله صلى الله عليه و سلم من قلوب بنى هاشم. فقال عمر: إليك عنى يا ابن عباس. فقلت: أفعلى. فلما ذهب أقوم استحيا منى فقال: يا ابن عباس مكانك! فو الله إنى لراع لحقك، محبب لما سرک. فقلت: يا أمير المؤمنين! إن لى عليك حقاً و على كل مسلم؛ فمن حفظه حفظه أصاب، و من أضاعه فحظه أخطأ. ثم قام فمضى. و وقفة تأمل لدراسة الحديثين / فى الحديثين صرح الخليفة عمر بأن قريشاً كرهوا أن يجتمع فى بنى هاشم النبوه و الخلافه فيتبجح بنو هاشم على قريش بجحاً أى يتباهوا بذلك على قريش مباهاة. و قال فى الثانى: (فاختارت قريش لأنفسها فاصابت و وقفت). إذا فقد بحث قريش فى أمر الولاية عن مصلحة أنفسهم- فى ظاهر الأمر الدنيوى- و ليس مصلحة سائر المسلمين. و أى فرق للمسلمين أى قبيلة من قريش وليت الحكم بعد رسول الله (ص). و فى تصويبه عمل قريش لم يستدل بغير قوله (اختارت قريش لأنفسها) و لم يذكر أى دليل آخر من كتاب الله أو سنة رسوله (ص). و يستفاد من جواب ابن عباس (فلو أن قريشاً اختارت لأنفسها حيث اختار الله عز و جل لها لكان الصواب بيدها) أمران: أولاً- إن اختيار قريش كان فى غير ما اختاره الله، و يقصد حيث اختار الله الإمام علياً (ع). كما سنورد الآيات و الأحاديث فى هذا

حتی ولایت جزئی هم برای احدی از بنی هاشم نباید باشد؛ شاهدش در شوری وقتی امیرالمومنین (علیه السلام) را آوردند به عنوان یکی از اعضای شوری برای انتخاب خلیفه، آنجا گرداننده جلسه شوری، عبدالرحمن بن عوف به امیرالمومنین (علیه السلام) گفت «ابایعک علی شرط ان لا تجعل من بنی هاشم علی رقاب الناس»<sup>۳۲</sup>، من تو را انتخاب میکنم، بیعت میکنم با تو بشرط اینکه از بنی هاشم کسی حکومتی و ولایتی در هیچ جا نداشته باشد، «ما لک و لهذا» امیرالمومنین (علیه السلام) فرمود: به تو چه!!! اگر قرار است خلیفه باشم خودم میدانم چه کنم «لا والله حتی تعطنی هذا الشرط...»

اما وقتی عثمان خلیفه شد، کل بنی امیه را آورد سر کار، پستها و مقامات و مسئولیت ها را داد به بنی امیه بطوری که وقتی بر علیه عثمان خود صحابه قیام کردند، مروان که همه کاره عثمان بود گفت: «تریدون ان تسلبوا منا ملکنا»<sup>۳۳</sup>

الصدد بعید هذا إن شاء الله تعالى. ثانياً- إنه ليس لقریش أن تختار غیر ما اختاره الله. و یبشیر بقوله هذا إلى قوله تعالى فی سورة الأحزاب: و ما کان لمؤمنٍ و لا مؤمنةٍ إذا قضی الله و رسوله أمراً أن یكون لهم الخیرة من أمرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضلّ ضلالاً مبیناً (۳۶). و شدت النکیر علی کراهیة قریش أن تجتمع النبوة و الخلافة فی بنی هاشم و قال: إن الله عزّ و جلّ وصف قوماً بالکراهیة فقال: ذلک بانهم کرهوا ما أنزل الله فأحبط أعمالهم (محمد / ۹). و قد فصلنا القول فی مدلول حیط الأعمال فی بحث «جزاء الأعمال» من کتاب «عقائد الإسلام» فلیراجع. و فی جواب الخلیفة لابن عباس لم یجد رداً لدعوی ابن عباس أن قریشا اختاروا غیر ما اختار الله و غیر ما أنزل الله؛ بل جابهه بنقل ما بلغه أن ابن عباس قال: (إنما صرفوها عنا حسداً و ظلماً) و لم ینکر ذلک ابن عباس، بل أبان حجته فی هذا القول و قال: (أما قولک: ظلماً؛ فقد تبین للجاهل و الحلیم). یعنی ابن عباس من قوله هذا أن قوله: بأن بنی هاشم ظلموا فی تحیة الإمام علی عن الحکم لیس یخص ابن عباس وحده لیکون هو الذی کشف بقوله ذلک عن تلك الحقیقة، بل إن ذلک قد تبین لجميع الناس؛ العاقل الحصیف منهم، و الجاهل الخسیس و أجاب عن قوله (حسداً) و قال: (إن إبلیس حسد آدم و نحن ولده المحسودون). و لعل ابن عباس یشیر فی کلامه هذا إلى قوله تعالى فی سورة آل عمران: إن الله اصطفی آدم و نوحاً و آل إبراهیم و آل عمران علی العالمین ﴿ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم﴾ (۳۳-۳۴) أی إن بنی هاشم من ذریة من حسده إبلیس لأن الله اصطفاهم، و للذریة أسوة فی ذلک بأبائهم. و أخیرا جاش صدر الخلیفة بالغیظ و لم یتحمل أقوال ابن عباس و قال له: (هیها! أبت و الله قلوبکم یا بنی هاشم إلاً حسداً ما یحول، و ضغنا و غشا ما یزول). فأجاب ابن عباس و قال: (مهلاً یا امیر المؤمنین! لا تصف قلوب قوم أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً بالحسد و الغش؛ فإن قلب رسول الله (ص) من قلوب بنی هاشم). و تترك شرح کلمة الخلیفة لما فیها من قسوة. أما کلمة ابن عباس فقد أشار فیها إلى قوله تعالى فی سورة الأحزاب: إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیراً (۳۳) و لما لم یستطع الخلیفة أن یرد علی ابن عباس قوله أمره بالابتعاد عنه و قال له: (إلیک عنی یا ابن عباس!) أی ابتعد عنی، و لما أطاع ابن عباس أمر الخلیفة و أراد أن یقوم؛ لان علیه الخلیفة و ختم الأمر بینهما بالحسنی، و استمرت الخلافة القرشیة کسائر قریش فی کرهها لاستیلاء بنی هاشم علی الحکم. كما یظهر ذلک من المحاوراة التي دارت بین الخلیفة و ابن عباس بعد موت عامل حمص حیث خاطب الخلیفة ابن عباس بقوله: یا ابن عباس! إن عامل حمص هلک، و کان من أهل الخیر- و أهل الخیر لقلیل- و قد رجوت أن تكون منهم، و فی نفسی منک شیء لم أره منک، و أعیانی ذلک، فما رأیک فی العمل؟ قال: لن أعمل حتی تخبرنی بالذی فی نفسک. قال: و ما ترید إلى ذلک؟ قال: أریده، فإن کان شیء أخاف منه علی نفسی، خشیت منه علیها الذی خشیت، و إن كنت بریئاً من مثله علمت أننی لست من أهله، فقبلت عملک هنالک، فإنی قلماً رأیتک طلبت شیئاً إلاً عاجلته. فقال: یا ابن عباس!، إنی خشیت أن یأتی علی الذی هو آت و أنت فی عملک فتقول: هلمّ إلینا و لا هلمّ لیکم دون غیرکم ... الحدیث (مروج الذهب للمسعودی ۲/ ۲۲۱-۲۲۲. معالم المدرستین؛ ج ۱؛ ص ۳۴۵)

<sup>۳۲</sup> ابن قتیبہ دینوری آورده است: ثم أخذ عبد الرحمن بید علی فقال له: أبایعک علی شرط عمر أن لا تجعل أحداً من بنی هاشم علی رقاب الناس! فقال علی عند ذلک: ما لک و لهذا إذا قطعها فی عنقی؟! فإن علی الاجتهاد لامة محمد. حیث علمت القوة و الأمانة استعنت بها، کان فی بنی هاشم أو غیرهم! قال عبد الرحمن: لا و الله حتی تعطنی هذا الشرط. قال علی: و الله لا أعطیکه أبداً. فترکه فقاموا من عنده. «و سپس عبد الرحمن دست علی را گرفت و به او گفت: با تو بیعت می کنم بر خلافت، با شرطی که عمر نموده است که هیچیک از بنی هاشم را امیر بر مردم نگردانی! علی در پاسخ او گفت: ترا به این مسئله چکار که می خواهی این تعهد را بر عهده من گذاری؟! و وظیفه من است که برای امت محمد سعی و کوشش خود را میذول دارم و هر جا که بدانم در آنجا امانت و قدرت است بدان استعانت جویم، خواه در بنی هاشم باشد و خواه در غیر آن. عبد الرحمن گفت: سوگند به خدا: به خلافت نمی رسی مگر آنکه این شرط را با من بکنی! علی گفت: سوگند به خدا! أبداً چنین تعهدی برای تو نخواهم نمود. و بنابراین عبد الرحمن علی را رها کرد و از نزد علی برخاستند». (الإمامة و السیاسة ص ۲۵).

<sup>۳۳</sup> عدالة الصحابة ليعقوب ص ۱۰۳



عده ای از آقایان با هم قرار داد بستند که نگذارند بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، امیرالمومنین (علیه السلام) حاکم بشوند و ولایت و خلافت داشته باشند، قرارشان بر این شد که اول در بنی تیم باشد دوم در بنی عدی باشد سوم در بنی امیه باشد و چهارم در بنی زهره باشد. در اینجا ابوسفیان گفت: «تداوله تداول الکره»<sup>۳۴</sup>، بنا بر این شد که بعد از عثمان بنی امیه ادامه دهند حکومت را. عبدالرحمن بن عوف که در نوبت بود، قهر کرد با عثمان «و ماتا متهاجرین»<sup>۳۵</sup>، با حال قهر عبدالرحمن بن عوف فوت کرد، چون تخلف شد و قرارداد را بنی امیه تخلف کردند و خیانت کردند.

<sup>۳۴</sup> . و روی السيد حسين الحائري من علمائنا، في كتاب تحفة الأبرار، نقلا من كتاب السقيفة لأحمد بن يحيى البلاذري يرفعه، قال: قال أبو سفيان لما بويع عثمان: كان هذا الأمر في تيم و أنّي لتيم هذا الأمر، ثم صار في عدى فأبعد و أبعد، ثم رجعت إلى مبارکها و استقر الأمر قراره فتلقفوها تلقف الكرة . و رواه من طريق آخر، و ذکر أن ابن الزبير كان حاضرا، فقال أبو سفيان: بأبي أنت أنفق و لا تكن كأبي حجر يعني عمر، و تداولوها يا بنی أمية تداول الولدان الكرة فو الله ما من جنة و لا نار، فقال له عثمان: أعزب، فقال: يا بنی هاهنا أحد؟ فقال ابن الزبير: نعم و الله لأکتّمها عليك، قال بعض علماء العامة: و الله ما أنكر هذا عليه، و لكن أن يكون سمعها عثمان و لم يضرب عنقه. و رواه ابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة. (شرح نهج البلاغة: ۴۴ / ۲ - إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات ؛ ج ۳ ؛ ص ۳۷۴)

<sup>۳۵</sup> . قال: و قال أبو هلال العسكري في كتاب الأوائل: استجيبت دعوة علي في عثمان و عبد الرحمن فما ماتا إلا متهاجرين متعاديين. (إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات ؛ ج ۳ ؛ ص ۵۳۴)